

فاطمه صالحی(نویسنده مسئول)^۱

با همکاری مشترک دکتر احمد ذاکری^۲

۹۳

تاریخ انتشار:

۹۴/۰۷/۰۴

تاریخ پذیرش:

چکیده

نخستین و برترین ویژگی حمامه‌های طبیعی و ملی، اساطیری بودن است و ویژگی سرشته‌ی اساطیر، خارق‌العادگی. بنابراین حمامه‌ها از راه پیوند با اساطیر، و اساطیر از راه همبستگی با خوارق عادات، قداست پیدا می‌کنند. روایتگران حمامه‌ها نیز برای برانگیختن توجه و احساسات مخاطبان خود به رنگ‌آمیزی و جلا دادن خوارق عادات و بزرگ‌نمایی در حمامه‌ها می‌پردازند. دانسته است که هر ملتی دوست دارد قهرمانان ملی خود را در مقام قداست و شکوهمندی بیند، لذا به صنعت اغراق روی می‌آورد تا از این راه تعجب و شگفتی مخاطبان را برانگیزد و به آن ببالد. بزرگ‌نمایی، ویژگی ذاتی شعر است و بهویژه در ادبیات حمامی با تمام گونه‌ها رخ می‌نماید همچون:

شود کوه آهن چو دریای آب
شایان توجه خواهد بود که بدایم سرایندگان متون حمامی، آفرینندگان حمامه و اساطیر آن نیستند بلکه هنر آفرینندگی خود را در پردازش و آرایش صحنه‌ها و بزرگ‌نمایی آنها به کار می‌گیرند.

واژگان کلیدی: خوارق عادات، اسطوره، حمامه، اغراق، بهین‌نامه فردوسی

مقدمه

۱ - دانشجوی دکترا رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج - ایران radsalehi@yahoo.com
۲ - دانشیار و عضو هیئت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد واحد کرج - ایران ahmad.zakeri@kiau.ac.ir

حمسه چیست؟

واژه حمسه برگرفته از ریشه حمس تازی به معنی شدت عمل و سختگیری است، (صفیپور، ۱۲۹۸) ولی در سده اخیر در ادب فارسی به معنی ادبیات رزمی و پهلوانی به کار می‌رود و معادل آن در لاتین «اپیک» (Epic) است. (حیم، ۱۳۶۴، ج ۱) نخستین بار، پدر نقد الشعر (ارسطو) به طور مشروح به تعریف آن پرداخت و تفاوت آن را با نوع کمدی و تراژدی بیان کرد. (ارسطو، ۱۳۵۷: ۱۲۰)

حمسه شرح رخدادهای پیش از تاریخ و دوران کودکی ملت‌هایی است که تمدنی را تشکیل داده‌اند و شعر حمسی شعری است «داستانی و روایی با زمینه قهرمانی و صبغه اساطیری، قومی و ملی که حوادثی بیرون از حد و عادت در آن جریان دارد و به هیچ وجه ساخته ذهن شاعر نیست» (رستگار فسایی، ۱۳۸۰: ۳۳۷) البته شاعر در پردازش و رنگ‌آمیزی و بزرگنمایی آن تا اندازه‌ای که توجه و اعجاب خواننده را برانگیزد، دخالت دارد.

۲- اسطوره کدام است

این واژه در اصل ریشه در زبان لاتین (یونانی) دارد و برگرفته از کلمه Historia به معنی داستان و آگاهی است که جمع معرف و مکسر آن اساطیر می‌شود. امروز در زبان انگلیسی واژه Myth به معنی خبر و قصه از ریشه Mythos یونانی قرار دارد. مطالعه و دانش آن را می‌تولوزی (Mythology) می‌گویند. (ذوالقدر، ۹: ۱۳۷۳) بهترین تعریف را برای اصطلاح اسطوره، ژاله آموزگار به دست می‌دهد و می‌گوید: «اسطوره را باید داستان و سرگذشتی مینوی دانست که معمولاً اصل آن معلوم نیست و شرح عمل، عقیده، نهاد یا پدیده‌ای است به صورت فراسویی که دست‌کم بخشی از آن از سنت‌ها و روایت‌های گرفته شده و با آیین‌ها و عقاید دینی پیوندی ناگستینی دارد.

در اسطوره‌های نیمه‌تاریخی یا شرح خارق‌العاده‌ای که به دست انسان‌های زورمند

انجام گرفته و شاخ و برگ یافته، مواجهیم.» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۳)

به گمان ما اسطوره‌ها دارای یک هسته هستند که در پوسته‌هایی از افسانه‌ها پوشیده شده‌اند و آن هسته دارای باور حقیقی مقدس است، برای مثال اسطوره سیمرغ که به الوهیت پیوسته، همان روحانی دین مهرپرستی یعنی مُغ است که فرزندی را از سر راه برمی‌دارد و می‌پرورد یا عمل جراحی رستم‌زایی را انجام می‌دهد.

۳- اسطوره و قداست

قداست در جامعه باستانی ایران، هند و چین و یونان که تمدنی مربوط به پیش از تاریخ دارند، از دو راه پدید می‌آید:

۱- از راه بینش الهی؛

الف) از راه خدا بودن؛ همچون: داوهای (دیوان)، الهه‌ها (ربّ النوع‌ها) و یمه‌ها

ب) از راه نیمه خدا بودن؛ همچون: گیلگمش (منشی زاده، ۱۳۸۲)

پ) از راه فرزند خدا بودن؛ همچون: فغفور (بغپور)

ت) از راه پیوند با خدا؛ همچون: داشتن فره ایزدی، کمربسته ایزدان بودن، رویین‌تی، سایه خدا بودن و...

۲- از راه محبوبیت و پذیرش مردمی؛ همچون شاهان و پهلوانان که دارای فرخسروانی هستند.

در بهین‌نامه فردوسی به دلیل غلبه فرهنگ یکتاپرستی، دیوان که خدایان آغازی بوده‌اند ارزش منفی پیدا کرده و منفور شده‌اند؛ بنابراین قداست‌ها از طریق پیوند با خدایان به واسطه سروش و فره ایزدی، کمربسته بودن، رویین‌تی و همچنین فره خسروانی نمود پیدا می‌کند.

گاه در بهین نامه به کسانی برمی‌خوریم که یم‌شید (جمشید) یعنی دارند. دو فره ایزدی و خسروی با هم هستند مانند برخی شاهان کیانی که بهترین نمونه آن جمشید است، یعنی مانند حضرت سلیمان در قرآن هم فره ایزدی دارند، پیامبر و موبد هستند و هم فره خسروی دارند، پادشاه هستند:

هم گفت با فره ایزدی
هم شهریاری هم موبدی
(فردوسي، ۱۳۶۸، ج ۱: ۴۱)

نکته شایسته توجه آن است که قداست می‌تواند شامل پدیده‌های غیر انسانی همچون حیوانات، جمادات و دیگر پدیده‌های طبیعی حاصل شود که از راه پیوند با خدایان یا انسان‌های مقدس حاصل می‌گردد. همچون کوه هراپیتی (البرز) که بلندترین رشته کوه ایران است و رخش، اسب رستم و یا آب حیات که امری موهم می‌باشد.

۴- حماسه و اسطوره

حماسه زاییده اسطوره است و اسطوره به مامی پرورنده می‌ماند که حماسه را می‌زاید و آن را در دامان خویش می‌پرورد و می‌بالاند. حماسه راستین و بنیادین جز از دل اسطوره بر نمی‌تواند آمد، بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که حماسه تنها در فرهنگ و ادب مردمانی پدید می‌آید که دارای تاریخ کهن و اسطوره‌ای دیرینه‌اند. (کزاری، ۱۳۷۶: ۱۸۳) حماسه که در هر شکلی بن‌مایه‌های اساطیری و پهلوانی دارد، با اعمال محیرالعقول همراه است و در آن سخن از بهادری‌ها و جنگاوری‌های عجیب و غریب و اغراق‌آمیز است. (شمیسا، ۱۳۸۳: ۱۲۰)

استوره و حماسه چنان در هم ادغام شده‌اند که نمی‌توان آنها را به صورت کامل از هم جدا کرد؛ مثلاً کیومرث شاهنامه را نمی‌توان به صورت کامل از گیومرتن اساطیری جدا دانست. اگر خمیرمایه اسطوره که با شرح اعمال خارق‌العاده و داستان‌های

شگفتانگیز و امور ماورایی در هم تنیده شده را از حمامه جدا کنیم، حمامه شکوه والایی خود را از دست می‌دهد. به عنوان مثال اگر سیمرغ و روین تنی را از داستان رستم و اسفندیار کنار بگذاریم، دیگر این داستان گیرایی محسوسی نخواهد داشت و به واقعه‌ای رزمی یا تاریخی تبدیل می‌شود. بارزترین نقطه اشتراکی که حمامه و اسطوره را به هم پیوند می‌زند، اعتقاد به خدای مقدس و قدرتمند است که در باورها و آیین‌های مختلف به گونه‌های مختلفی تجلی یافته است و آن زمان که شاعر، قهرمان داستان خود را با توانایی‌های خارق‌العاده به تصویر می‌کشد، بدان معناست که او را به خدایان پیوند زده است. اساس داستان‌های حمامی ایران، اساطیر کهن هند و ایرانی‌اند که در اعصار متأخر شکل اساطیری‌شان کمرنگ‌تر شده و صورتی حمامی و تاریخی به خود گرفته‌اند. در این مورد می‌توان به ایزدانی چون یمه اشاره کرد که از مقام ایزدی به پادشاهی نزول می‌کنند و بدین گونه، روند گذار از اسطوره به حمامه را در داستان‌های شاهنامه رقم می‌زنند.

۵- خوارق عادات

خوارق به تازی جمع خارق و خارقه است که از ریشه خَرق به معنی پاره کردن و شکافتن به کار رفته و در اصطلاح ادبی به آنچه فراتر از عادت باشد، گفته‌اند. در لغتنامه می‌آید که «چون خرق عادتی از نبی صادر شود که خلق از آوردن مثل آن عاجز آید آن را معجزه گویند و چون از ولی خرق عادتی پیدا گردد آن را کرامت خوانند و چون خرق عادتی از کافر به ظهور آید آن را استدراج گویند.» (دهخدا، ۱۳۶۲)

خرق عادت ویژگی بنیادین اسطوره است، اسطوره قداست خود را از خوارق عادات می‌گیرد. چون نخستین ویژگی حمامه‌های طبیعی و ملی اسطوره‌ای بودن آنهاست؛ بنابراین حمامه‌ها نیز از راه اساطیر و خوارق عادت، قداست می‌یابند. می‌دانیم که

بر جسته‌ترین بخش‌های بهین‌نامه فردوسی بخش اساطیری و پهلوانی می‌باشد؛ بنابراین طبیعی است که در این دو بخش با امور و پدیده‌های غیرطبیعی و خارق‌العاده سر و کار داشته باشیم. اموری همچون رویین‌تن بودن، داشتن خوراک فراوان و عمرهای طولانی و پدیده‌هایی نظیر دیو، اژدها و هفت‌خوان که تصور وجود حقیقی آنها منطقی به نظر نمی‌رسد مگر آنکه به مدد تأویل توجیه شود، چنان که فردوسی می‌گوید:

کسی کو ندارد به یزدان سپاس
تو مر دیو را مردم بد شناس

(فردوسی، ۱۹۶۵، ج ۴: ۳۱۰)

۶- بزرگ‌نمایی

بزرگ‌نمایی در سرشناس شعر و ادبیات است؛ زیرا شعر از مقوله هنر و مجاز است نه علم و حقیقت. لذا میدان در شعر برای بزرگ‌نمایی و دروغ‌های زیبا، باز خواهد بود، بی‌جهت نیست که گفته‌اند:

کز اکذب اوست احسن او
در شعر هیچ و در فن او

(نظمی، ۱۳۶۹: ۲۶)

به‌ویژه در شعر حماسی، که جایگاه نشان دادن شکوه و عظمت ملت‌هast، بزرگ‌نمایی از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شود. برای بزرگ‌نمایی در ادبیات فارسی گونه‌ها و حدودی قائل شده‌اند که عبارتند از:

الف) مبالغه یا تبلیغ: نخستین مرحله بزرگ‌نمایی در ادبیات مبالغه نام دارد. مبالغه مانند سایر گونه‌های بزرگ‌نمایی از جنس دروغ نیست. یعنی هر گاه توصیف از نظر عقل و عادت ممکن و پذیرفته باشد به آن مبالغه یا تبلیغ گفته می‌شود و کاربرد آن در نوع ادبی غنایی بیشتر خواهد بود و برای تزیین سخن به کار می‌رود تا بر تأثیر آن بیفزاید.

ب) اغراق: اغراق در کنار دیگر صور خیال، یکی از نیرومندترین عناصر القاء

در اسلوب بیان هنری است و زمینه بسیاری از شاهکارهای ادبی فارسی به خصوص شاهنامه فردوسی را تشکیل می‌دهد. فردوسی با توجه به نقش اغراق در بیان حماسی توانسته در سطحی از هنر قرار گیرد که دیگر شاعران هرگز نتوانسته‌اند خود را به پایگاه او نزدیک کنند. (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۳۷)

اما محدوده و اندازه اغراق کدام است؟ از دیدگاه علامه همایی اغراق «آن است که در صفت کردن و ستایش و نکوهش کسی یا چیزی افراط و زیاده‌روی کنند، چنان که از حد عادت معمول بگذرد و برای شنونده شگفت‌انگیز باشد. (همایی، ۱۳۷۷: ۲۶۲) و در جای دیگر برای محدوده آن می‌خوانیم: «ادعا نمودن امری که از روی عادت ممتنع، اما از روی عقل ممکن باشد.» (تقوی، ۱۳۱۷: ۲۵۰-۲۵۲)

ج) غلو: غلو آخرین حد و اندازه بزرگ‌نمایی است و از نوع دروغ‌های شاخدار به شمار می‌رود. جایگاه غلو همچون اغراق در شعر حماسی خواهد بود برای ایجاد ترس و خالی کردن دل دشمن در میدان نبرد و بیان عظمت و شکوهمندی کسی یا چیزی. از دیدگاه ادبی محدوده آن چنان است که توصیف نه مورد پذیرش عقل باشد و نه عادت یعنی از هر دو جهت ناممکن باشد، به گفته‌ای «ادعا نمودن امری که هم از روی عقل و هم از روی عادت ممتنع باشد.» (تقوی، ۱۳۱۷: ۲۵۲-۲۵۰)

علامه همایی سخنی دل‌پذیر درباره بزرگ‌نمایی دارد که توجیه آن را پذیرفتنی می‌کند: «هیچ کس تاکنون از مبالغات و اغراقات شعری در ضلالت و فریب نیفتاده که آن را صدق و راست پندارد، بلکه پیش گوینده و شنونده هر دو مسلم است، قرینه حال و مقام هم بهترین دلیل واضح و آشکار است که نیت دروغ‌گویی و فریب‌کاری در کار نیست و مقصود گوینده تزیین سخن است.» (همایی، ۱۳۷۷: ۲۶۹-۲۶۸)

یکی از موارد بزرگ‌نمایی و خوارق عادات در بهین‌نامه فردوسی ورود باورهای موهوم یا اعتقادی است، باورهایی که فقط از راه تأویل و استعاره توجیه پذیرند. این باورها گاه منشأ حیوانی و گاه منشأ گیاهی و یا جغرافیایی و... دارند، همچون: کرم هفتاد، هفت خوان اسفندیار، جام جم و غیره. گاه باورهای اعتقادی جنبه فرامادی یا متفاصلیکی دارند، همچون سروش، فره و غیره که از قداستی خاص برخوردارند.

بحث و بررسی

۱- پدیده‌های کیهانی (آسمانی)

در پیش‌گفتار گفتیم که برخی از خوارق عادات و بزرگ‌نمایی‌ها کیهانی یا متفاصلیکی هستند که باورهای دینی را پدید آورده و قداستی ویژه دارند، همچون فرشتگان که گاه نمود زمینی و مادی هم پیدا می‌کنند و برترین آنها عبارتند از:

الف) فر یا فره

فر یا فره «نیرویی کیهانی و ایزدی است که رابط جهان انسان و جهان خدایان است. در واقع، رسیدن به برکت و اقبال و خواسته، وابسته به داشتن فره است.» (بهار، ۱۳۶۲: ۱۱۹-۱۲۰) «تا زمانی که فره ایزدی با فرمان روایان همراه باشد، پیروزی با آنان یار است اما به مجرد اینکه از آنان بگریزد، بخت از آنان روی می‌تابد.» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۵۰)

فر در بهین‌نامه به دو صورت ایزدی و خسروی جلوه می‌کند، انگار فر ایزدی، فر پیامبری و قداست الهی به همراه دارد و فر خسروی (شاهی) که از مردم نشأت می‌گیرد، پشتوانه مردمی می‌آورد. بهترین نمونه این دو فر را در پادشاهی جمشید می‌توان جست و جو کرد. آنجا که می‌گوید:

کمر بست با فر شاهنشهی
جهان گشت سرتاسر او را رهی
منم گفت با فر ره ایزدی
همم شهریاری و هم موبدی
(فردوسی، ۱۹۶۳، ج ۱: ۳۹)
فر هنگامی که نمود کیهانی پیدا می کند، گاه به صورت پرتو و گاه به شکل پرنده
(وارغنه) و گاه به صورت میش کوهی (غُرم) ظاهر می شود، چنان که بر اردشیر،
سرسلسله ساسانی، به شکل غُرم ظاهر می گردد:
به دم سواران یکی غرم پاک
چو اسبی همی بر پراگند خاک
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۶: ۱۵۴)

ب) سروش

«سروش از محبوب ترین چهره های آیین زرتشتی و نماینده نیروی آسمانی و ایزدی
است. شاه دادگر گوش به فرمان سروش می سپارد و شاه بیدادگر گوش به اهربین
می سپارد.» (فضل الله، ۱۳۷۴: ۶) سروش در بهین نامه نقش پیک ایزدی را دارد و فرشته
پیغام آورنده است و در آیین زرتشتی یکی از ایزدان است که به قولی «به بندگان راه
فرمان برداری می آموزد و موکل بر روز هفدهم از هر ماه خوشیدی است.» (عمید، ۱۳۵۸)
سروش در بهین نامه در موارد متعدد، در خواب و بیداری، هر بار به شکلی خاص
ظاهر می گردد. سروش در بهین نامه نخستین بار به صورت پری پلینگه پوش بر
کیومرث وارد می گردد:

یکایک بیامد خجسته سروش
بسان پری پلینگه پوش
(فردوسی، ۱۹۶۳، ج ۱: ۳۰)
سروش در بیداری بر فریدون نیز آشکار می گردد و او را از کشنن ضحاک باز
می دارد و او را افسون و شناخت نیک و بد می آموزد. گاه در خواب ظاهر می گردد

چنان که به شکل موببدی دانا به سام نریمان روی می‌نماید و او را به بازگرداندن زال دعوت می‌کند و همچنین در رؤیای گودرز پدیدار گشته، نشان از کیخسرو می‌دهد و یک بار هم بر هوم پارسا ظاهر می‌شود:

مرا روی بنمود در خواب دوش به فرمان یزدان خجسته سروش
بشتی جهان را سراسر ز غم نشسته بر ابری پر از باد و نم
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۴۱۴)

۲- پدیده‌های زمینی

الف) جانوران و موجودات ایزدی و اهریمنی

پری: «این نام در اوستا پژیکا parika و در پهلوی پژیکا parik می‌باشد. پری مؤثر جادو است و وظیفه او این است که مزدیسانان را به وسیله فنون عشق از راه راست منحرف کند. پری زنی کافر و بیگانه و در عین حال جادو و برخوردار از نیروهای فوق انسانی و اهریمنی است.» (شهیدی، ۱۳۷۷: ۲۰۳ و ۲۰۴) در شاهنامه چندین بار با «پری» مواجه می‌شویم؛ نخستین بار در داستان کیومرث که سروش در هیئت پری بر کیومرث پدیدار می‌شود و در سپاه او با اهریمن می‌جنگد. بار دیگر در داستان بیژن و منیژه در حالی که بیژن را می‌فریبند. سرانجام، هم در هفت خوان رستم و هم در هفت خوان اسفندیار به جادوان پریانی که به صورت زنی زیبا درمی‌آیند، بر می‌خوریم:

بسان پری پلنگینه پوش یکایک بیامد خجسته سروش
(فردوسی، ۱۳۸۰: ۸)

سپاهیانی از نوع دد و دام و مرغ و پلنگ و گرگ و بیر و... در لشکر کیومرث؛ که به حمایت از هوشنگ و کیومرث، به کین خواهی سیامک بر خاسته و جهان را بر دیو ناپاک دین، تنگ می‌کنند:

زدرندگان گرگ و بیر دلیر پری و پلنگ انجمن کرد و شیر

سپاهی دد و دام و مرغ و پری
سپهدار پرکین و کنداوری
(فردوسي، ۱۳۸۰: ۹)

همان «مرغی است که استخوان می‌خورد و بر سر هر که سایه او افتاد به دولت و سلطنت رسید. در ادبیات فارسی او را مظہر فر و شکوه دانند و به فال نیک گیرند و مبارک دارند.» (دهخدا، ۱۳۶۲) یکی از نشانه‌های فر پادشاهی این بوده که پرنده سعادت (همان) بر شانه فردی بنشینند:

نهاده ز هر چیز گنجی به جای برو
نقند سایه فر همای
(فردوسي، ۱۳۷۵، ج ۱: ۲۴۸)

ماران برآمده از دوش ضحاک: از جای بوسه اهريمن دو مار سیاه بر شانه‌های ضحاک رویید. پزشکان مارها را از بن بریدند، اما بی درنگ دو مار دیگر از جای آنها سر برآورد. وقتی کوشش پزشکان سودمند واقع نشد، اهريمن در هیئت پزشکی، خوراندن هر روزه مغز سر دو جوان به این مارها را تجویز کرد:

بفرمود تا دیو چون جفت او
همی بوسه داد از بر سفت او
غمی گشت واهرسوی چاره جست
دو مار سیاه از دو کتفش برست
(فردوسي، ۱۳۸۰: ۱۶)

گاو پرمایه (برمایه): گاوی با صفات عجیب که همزمان با فریدون، زاده می‌شود و فریدون با شیر او پرورده می‌گردد:

همان گاو کش نام برمایه بود
ز گوان ورا برترین پایه بود
به هر موی بر تازه رنگی دگر
ز مادر جدا شد چو طاوس نر
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۱: ۵۷)

سیمرغ: «مرغی بزرگ پیکر، سخنگو و چاره جو که بر ستیغ کوه البرز آشیان داشت.» (رسنگار فسايي، ۱۳۷۹: ۵۸۸) «نام سیمرغ در اوستا به گونه سَئِن saena و در پهلوی

سین مور و یا senmuru در سانسکریت syena می‌باشد.» (شهیدی، ۱۳۷۷: ۷۲ و ۷۳) سیمرغ در شاهنامه و اوستا و روایات پهلوی، موجودی خارق‌العاده و شگفت است. پرهای گسترده‌اش به ابر فراخی می‌ماند که از آب کوه‌ساران لبریز است. وقتی بال می‌گشاید به اندازه کوهی است. از هر طرف چهاربال با رنگ‌های زیبا دارد. منقارش چون منقار عقاب کلفت و صورتش شبیه صورت انسان است. به قدری قوی است که فیل را به آسانی می‌رباید از این رو به «پادشاه مرغان» شهرت یافته است. هزار و هفت‌صد سال عمر دارد. در سیصد سالگی تخم می‌گذارد و پس از بیست و پنج سال جوجه‌اش سر از تخم در می‌آورد. «اهورامزدا» به «زرتشت» سفارش کرده است که پری از او بر تن خود بمالمد و آن را تعویذ خود گرداند. (یاحقی، ۱۳۸۶: ۲۶۶-۲۶۷) در شاهنامه به دو سیمرغ متفاوت بر می‌خوریم: یکی پرنده‌ای عظیم الجثه که اسفندیار آن را در خوان پنجم می‌کشد و دیگری سیمرغ مشهوری که بر کوه البرز آشیان دارد و زال را پرورش داده است، این سیمرغ چند بار به هنگام بروز مشکل به یاری زال و خاندانش شتافته: یکبار به هنگام تولد رستم به دستور سیمرغ، پهلوی تهمینه را شکافته و نوزاد درشت هیکل را از شکم مادر بیرون می‌کشند و بار دیگر در نبرد رستم و اسفندیار ابتدا به کمک پر و منقار سیمرغ جراحات رستم و رخش بھبود می‌یابد و سپس با راهنمایی او، رستم، که از شکست دادن اسفندیار رویین تن درمانده، به وسیله شاخه درخت گز، تیری دو سر ساخته و چشمان اسفندیار را نشانه می‌رود:

به سیمرغ بادا هزار آفرین
که ایزد ورا ره نمود اندر این
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۲۴۵)

غرم (میش) راهنمای رستم در هفت‌خوان: غرمی که در خوان دوم به هنگام عبور رستم از بیابان بی‌آب و علف و دست و پنجه نرم کردنش با گرما و تشنجی، به یاری وی شتافته و آبشخور را به او می‌نمایاند. این غرم می‌تواند فرّه ایزدی باشد که در هیئت غرم بر رستم ظاهر شده است:

همانگه یکی میش نیکو سرین

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۳۸)

اسب رستم (رخش): «اسب شگفت آوری که عمرش به درازی عمر رستم است و همراه او در چاه شغاد میمیرد. جز رخش هیچ اسبی قادر نیست تن رستم را بکشد. رستم با او حرف میزند و زبان صاحبش را میفهمد.» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۶: ۲۷۹) او بسیار قدرتمند است به طوری که در خوان نخست از هفت خوان رستم، به تنها یی شیری را میکشد. این اسب از هوشیاری بسیار بالایی برخوردار است زیرا در خوان سوم میکوشد تا صاحبش را از خطر نزدیک شدن اژدها آگاه سازد و خود نیز در کشتن آن اژدها با رستم سهیم میشود. همچنین به هنگام زخمی شدن رستم در نبرد با اسفندیار، خونین و ناتوان به نزد زواره رفته و او را از این ماجرا آگاه میسازد:

همی رخش خوانیم و بورابرش است

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۱۹)

اسب سیاوش (شبرنگ بهزاد): اسب سیاوش، اسبی خارق العاده، هوشیار، دلاور و شگفت است. اسبی است که در سختی‌ها یاری گر صاحبش سیاوش و پس از او کیخسرو بوده. در پی تهمتی که سودابه به سیاوش زد، شبرنگ بهزاد، سیاوش را برای اثبات بی گناهیش به سلامت از میان شعله‌های آتش گذر می‌دهد. به علاوه سیاوش با اسبش حرف میزند و از او میخواهد که بگریزد و تا وقتی کیخسرو به دنبالش نیامده، رام کسی نشود. اسب هوشیار نیز این سخن را در می‌یابد و می‌گریزد و پیش از کیخسرو با کسی نمی‌سازد:

بیاورد شبرنگ بهزاد را

(فردوسی، ۱۳۷۳: ۳، ج)

جانوران شگفت دریا که کیخسرو با آنها رو به رو می‌شود: کیخسرو طی سفری دریایی، در پی یافتن افراسیاب و کشتن او، با جانورانی شگفت رو به رو می‌شود:

بییمود پیش تهمتن زمین

همی داشتی گاو با شیر تاو
همه تن پر از پشم چون گوسفند
دو دست از پس مردم و پای پیش
یکی پای چون گور و تن چون پلنگ
به آب اندر گوشه شیر دیدند و گاو
همان مردم و موی‌ها چون کمند
گروهی سران چون سر گاو می‌شیش
یکی سر چو ماهی و تن چون نهنگ
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۳۵۱)

شتر پیشروی قافله اسفندیار در لشکرکشی به زابلستان: در لشکرکشی اسفندیار به زابلستان، شتری که پیشروی قافله بود، بر سر دو راهی‌ای که از یکسو به دز گنبدان می‌رسید و از سوی دیگر به زابل، بر زمین زانو می‌زند. اسفندیار این اتفاق را به فال بد گرفته، دستور می‌دهد سر و یال شتر را ببرند تا بدی و شر به خود شتر بازگردد: شتر آنکه در پیش بودش بخفت تو گفتی که گشته است با خاک جفت
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۶: ۲۲۹)

ماهی کوه پیکری که اسکندر در دریای خاور دید: اسکندر در دریای خاور، کوهی زرد و درخشنان می‌بیند که از آب برآمده، کشتی طلب می‌کند تا از نزدیک آن را بررسی کند، اما دانایان او را از این کار باز می‌دارند. پس سی رومی و پارسی به قصد پژوهش، با کشتی بدان کوه نزدیک می‌شوند که ناگهان کوه که در واقع ماهی کوه پیکری بوده، دهان می‌گشاید و کشتی و سرنوشت‌پنهانش را می‌بلعد و ناپدید می‌گردد:

هم آنگاه کوهی برآمد ز آب به دو پاره شد زرد چون آفتاب
هم آنگه چو تنگ اندر آمد گروهه... یکی زرد ماهی بدآن لخت کوه
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۶۹-۶۸)

سبز مرغانی که اسکندر را هشدار می‌دهند: اسکندر طی سفر خود با سبز مرغان سترگی رو به رو می‌شود که به آواز رومی با او سخن می‌گویند و خردمندانه او را هشدار می‌دهند:

بر هر عمودی کنامی بزرگ
به آواز رومی سخن راندند
نشسته برو سبز مرغی بزرگ
جهاندار پیروز را خواندند
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۷: ۸۱)

غمی که در پی اردشیر بابکان تازان بود: زمانی که اردشیر از دست اردون به پارس می‌گریزد، غمی به دنبالش تازان است تا سرانجام به وی می‌بیوندد. این غرم می‌تواند فرهایزدی باشد که در هیئت غرم بر اردشیر ظاهر گردیده است:

به دم سواران یکی غرم پاک
چو اسبی همی بر پراگند خاک
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۷: ۱۲۷)

اسب چشمہ سو: اسبی عجیب که به ناگهان از چشمہ سو بیرون می‌آید و یزدگرد بزه گر را می‌کشد و دوباره در همان چشمہ ناپدید می‌شود:

چو نزدیکی چشمہ سو رسید
برون آمد از مهد و دریا بدید
زدریا برآمد یکی اسب خنگ
سرین گرد چون گورو کوتاه لنگ
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۷: ۲۸۳)

ازدها: «این کلمه که در فارسی به صورت‌های اژدر و اژدرها و در عربی تئین و ثعبان به کار می‌رود، موجودی است اساطیری به شکل سوسما ر عظیم با دو پر که آتش از دهان می‌افکنده و پاس گنج‌های زیر زمین می‌داشته است.» (یاحقی، ۱۳۸۶: ۱۰۵) واژه «ازدها» که در فارسی صورت‌هایی دیگری چون اژدر، اژدرها و اژدهاک دارد به معنی ماری باشد بس بزرگ، با دهان فراخ و گشاده و مردم قهرآولد و پادشاه ظالم را هم گفته‌اند. لقب ضحاک نیز هست. «ازی» در اوستا و «اهی» در سنسکریت به معنی مار است که گاهی با صفت «او درو تهراس» Udarothrasa آورده شده، یعنی «به روی شکم رونده»، و گاهی با صفت «خشونتو» xsvaewa یعنی «زود خزنده و تندر رونده یا چست و چابک». در گزارش پهلوی اوستا (=زند) اژی، «شپاک» شده و در توضیح آن

آمده: «مار شپاک». همین واژه در فارسی، به صورت «شیبا» در آمده است. این واژه در پهلوی به صورت *azī* و *aji* به کار رفته و به معنی مار است. «ازی» در اوستا چندین بار با واژه «دهاک» آمده و ترکیب «ازی دهاک» همان است که در اساطیر ایرانی «ضحاک» شده است و در معنی مار و اژدها نیز به کار رفته است. در فارسی دری «اژدهاک» هم به معنی اژدها و هم به معنی ضحاک آمده است. (rstgār fasiyī, ۱۳۶۵: ۸-۱)

چند اژدهایی که در شاهنامه از آنان سخن به میان آمده است:

(الف) اژدهای کشف رود: بر اساس روایت شاهنامه، اژدهایی عظیم از کشف رود بیرون می‌آید که هیچ پهلوانی را یارای ایستادگی در برابر او نیست. «این اژدها نهنگ خوار و مردم اوبار و آتشین دم است و سرانجام سام با گرز گاو پیکرش او را می‌کشد.» (rstgār fasiyī, ۱۳۷۹: ۶۲)

برون آمد و کرد گیتی چو کف
چنان اژدها کو ز رود کشف
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۲۰۲)

(ب) اژدهای بزرگ: اژدهایی که رستم در راه رسیدن به مازندران در خوان سوم خود با آن رو به رو می‌شود و او را از بین می‌برد:

ز دشت اندر آمد یکی اژدها کیزو پیفل گفتی نیابد رها
(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۳۹)

(ج) اژدهای بیشه فاسقون: اژدهایی که به صورت گرگی سال‌ها در بیشه فاسقون روم زندگی می‌کرد و کسی را یارای برابری با وی نبود. مرین، برای آنکه بتواند با دختر قیصر روم ازدواج کند از گشتاسب می‌خواهد که با آن گرگ بجنگد. گشتاسب نیز آن گرگ را از پای در می‌آورد:

بشوید دل و دست و مغزش به خون
شود تا سر بیشه فاسقون
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۶: ۲۶)

(د) اژدهای کوه سقیلا: اژدهایی که بر بالای کوه سقیلا منزل داشت و کشن

آن شرط ازدواج اهرن، سردار رومی، با دختر قیصر روم بود. هیشوی از گشتاسب خواست تا این اژدها را برای اهرن بکشد. گشتاسب نیز به بالای کوه سقیلا رفت و آن اژدها را کشت:

به کوه سقیلا یکی اژدهاست
 که کشور همه پاک از او در بلاست
 (فردوسی، ۱۳۷۳، ج: ۶: ۳۷)

ه) اژدهایی که اسفندیار در خوان سومش کشت: اسفندیار برای از میان بردن این اژدها، صندوقی ساخت و آن را بر گردونه‌ای که از هر سو در آن تیغ‌هایی تعییه شده بود و دو اسب آن را می‌کشید، نهاد و خود در آن صندوق نشست و به نبرد با اژدها رفت. اژدها، اسبها و گردونه و صندوق را فرو برد. در این حین اسفندیار از صندوق بیرون آمد و با شمشیر اژدها را کشت:

بیاورد گردون و صندوق شیر
 نشست اندرو شهریار دلیر
 دو اسب گرانمایه بسته بر اوی
 سوی اژدها تیز بنمود روی
 (فردوسی، ۱۳۷۳، ج: ۶: ۱۷۵)

و) اژدهای شهر طوس: «در واقع همان اژدهای «کشف رود» است؛ زیرا کشف رود در خراسان جاری است و از خاک طوس می‌گذرد و به رودخانه «تعجن» یا «هری» وارد می‌شود» (rstgar فسایی، ۱۳۷۹: ۶۶):

بکشتش به طوس اندرون اژدها
 که از چنگ او کس نیابد رها
 (فردوسی، ۱۳۷۳، ج: ۶: ۲۵۷)

ز) اژدهای سرزمین نرم‌پایان (اژدهای سیاه گاو‌خوار): اسکندر در گذر از سرزمین نرم پایان به شهری رسید که مردمانش هر شب پنج گاو را تقدیم اژدهایی می‌کردند تا خود آنها را نخورد. اسکندر به یاری آنان شتافت. او پنج گاو را کشت و پوست آنان را از زهر و نفت پر کرد. همین که اژدها آن پنج پوست را بلعید، زهر و نفت بر او اثر

کرد و او را هلاک ساخت:

یکی اژدهایست زان روی کوه
نیارد گذشتن بر او بر سپاه
که مرغ آید از رنج زهرش سته
همی دود زهرش بر آید به ماه
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۷۱-۷۲)

ح) اژدهایی که بهرام گور در توران زمین کشت: اژدهایی که بهرام گور به هنگام
شکار در توران زمین، آن را از بین برد.

یکی اژدها دید چون نره شیر
بزد بر بر اژدها بی‌درنگ
فروریخت چون آب خون از برش
به نخچیر شد شهریار دلیر
کمل را به زه کرد و تیر خلنگ
دگر تیز زد بر میان سرش
(فردوسي، ۹۸۰: ۱۳۸۰-۹۷۹)

ط) اژدهای قنوج: اژدهایی که بهرام گور در هند کشت. شنگل، پادشاه هند، که
دلاوری‌ها و شایستگی‌های بهرام را دید، مایل بود که وی را در هند نگه دارد و یا
کاری کند که او کشته شود. پس او را به کشنن اژدهای قنوج برانگیخت. بهرام نیز با
آن اژدها جنگید و او را کشت:

بلوگفت شنگل که چندین بدم مادر یکی اژدهاست
بدین بدم مادر یکی اژده است
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۷: ۴۲۵)

ی) اژدهای کوه چین (شیر کپی): اژدهایی معروف به «شیر کپی» که بهرام چوبین
آن را به درخواست همسر خاقان چین کشت:

چو آن شیر کپی ز کوهش بدید
فرورد آمد او را به دم درکشید
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۹: ۱۴۶)

ک) اژی دهак (ضحاک): پهلوی: azdahāg، اوستا: aži- dahāka، فارسی: اژدها و

ضحاک؛ جزو نخستین واژه، اوستایی «aži» (اژی) به معنای افعی و اژدهاست و جزو دوم نام خاص است. در اوستا، اژی دهاک، اژدهایی است سه کله، سه پوزه و شش چشم، که می‌خواهد جهان را از مردمان تهی کند و تا حدی نیز این کار را می‌کند و بر زمین چیره می‌شود. از اژی دهاک در اوستا، به عنوان شاه، ذکری نرفته است، بلکه از او به عنوان اژدهایی که در صدد نابود کردن مردم و آن چه بر زمین است و قوی ترین دروغی که اهریمن بر ضد جهان آفریده، سخن به میان آمده است. اما درادیبات پهلوی، او مردی است تازی که به ایران می‌تازد و بر جمشید فائق می‌شود و دو خواهر جمشید، شهرناز و ارنواز، را به زنی می‌گیرد و پس از هزار سال سلطنت بد، سرانجام فریدون او را در کوه دماوند به بند می‌کشد: (بهار، ۱۳۶۲: ۱۵۲-۱۵۳)

به ایوان ضاک بردنشان بر آن اژدهافش سپردندشان
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۵۱)

ل) کرم هفتاد: «کرم هفتاد در واقع اژدهایی است اهریمنی و پلید» (رستگار فسایی، ۱۳۶۵: ۲۰۹) کرمی است که دختر هفتاد در سیبی پیدا کرد و برای او بخت به همراه آورد و از آن پس کار نخ ریسی اش رونقی روز افزون یافت. این راز را با پدر در میان گذاشت و هفتاد نیز کرم را پروریدن گرفت تا جایی که از برکت وجود او توانگر شد. هفتاد برای کرم تناور بر فراز کوه دژی ساخت و او را در حوضی از جنس ساروج و سنگ جای داد و نگهبانان بر آن گماشت. اردشیر پس از روی کار آمدن، در اندیشه کار هفتاد شد اما در نخستین رزم با وی شکست خورد. پس در جامه بازرگانان به دژ هفتاد رفت و با مست کردن نگهبانان، دیگی از ارزیز گداخته به کرم خورانید و او را کشت: همان کرم کز مغز آهرمن است جهان آفریننده را دشمن است
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۱۴۹)

دیو: دیو در پهلوی deva، در اوستا daeva و در هندی deva؛ در قدیم به گروهی

از پروردگاران آریایی اطلاق می‌شده ولی پس از ظهور زرتشت و معرفی اهورا مزدا، پروردگار عهد قدیم یا دیوان، گمراه کنندگان و شیاطین خوانده شده‌اند. ولی کلمه دیو نزد همه اقوام هندواروپایی به استثنای ایرانیان، معنی اصلی خود را محفوظ داشته است. Zeus در نزد هندوان هنوز هم به معنی خداست. deva در فرانسوی از همین ریشه است. در شاهنامه از زمان Deus پروردگار لاتینی و Dieu طهمورث با دیو آشنا می‌شویم. در آنجا که طهمورث دیوان را به کارهای مختلف و می‌دارد. ضحاک نیز در صدد است لشکری از دیو و پری فراهم آورد و آنان را با مردمان درآمیزد و به جنگ فریدون رود. (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۳۹۶-۳۹۳) حضور دیوان در شاهنامه بیشتر در دوره پهلوانی رستم به چشم می‌خورد. آنها از ویژگی‌های خارق العاده و شگفت انگیزی برخوردارند؛ جادوگری می‌کنند، تغییر چهره می‌دهند، پرواز می‌کنند، در آب پنهان می‌شوند و در چشم برهم زدنی از جایی به جای دیگر می‌روند. علاوه بر این‌ها فردوسی در کتابش برای دیوان، امتیازاتی چون هوشمندی، دانایی، هنرمندی، معماری و... را نیز بر می‌شمرد. در ادامه به معرفی برخی از دیوانی که در شاهنامه از آنها

نام برده شده، می‌پردازیم:

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتوال جامع علوم انسانی

دیوهای شاهنامه

الف) خزرawan دیو (دیو سیاه): «در نسخه‌های مختلف شاهنامه این نام به صورت‌های خزرروای و خرزوان هم ضبط شده است. نام دیوی است که کیومرث او را کشته است. معنی این نام را «نگهبان خزر» نوشته و این نام را مرکب از خزر + وان دانسته اند.» (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۳۴۷) خزرawan در روزگار کیومرث نهانی لشکری می‌سازد تا به کیومرث حمله کند، کیومرث فرزند خود سیامک را به جنگ با او می‌فرستد اما سیامک به دست خزرawan کشته می‌شود. سرانجام این دیو به دست هوشنگ، پسر

سیامک، نابود می‌گردد:

تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو سیامک به دست خزروان دیو

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۱: ۳۰)

ب) دیو سپید (دیو مازندران): «دیوی که در مازندران می‌زیست و سر نره دیوان شاه مازندران بود.» (رسنگار فسایی، ۱۳۷۹: ۳۹۲) این دیو که در واقع سردار شاه مازندران در روزگار کیکاووس بود، توانایی‌های بسیار شگفت‌انگیزی داشت، به طور مثال چون ابر در آسمان ظاهر می‌شد و همه جا را تیره و تار می‌ساخت و یا اینکه کیکاووس و سپاهش را با جادو نایبینا کرد. رستم پس از گذشتن از هفت خوان، او را کشت و جگرش را بپرون کشید و با خون آن، دیدگان کیکاووس و سپاه ایران را از تیرگی رها ساخت:

پزشکان به درمانش کردند امید به خون دل و مغز دیو سپید

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۲: ۱۰۶)

ج) دیو (گوری) که بهرام چوین را به دنبال خود کشانید: گوری بهرام چوین را در حوالی بلخ به دنبال خود کشید. بهرام از پی او به کاخی رسید که زنی تاجدار در آن نشسته بود. بهرام با آن زن خوراک خورد و چون باز آمد به خوی و منش دگرگون شده بود. این گور پس از بیرون آمدن بهرام از کاخ، بار دیگر او را به دنبال خود کشانید و به سپاهش رسانید. موبدان درگاه هرمز این گور را «دیو» می‌دانستند:

چنین گفت موبد به شاه جهان که آن گور دیوی بود در نهان

چو بهرام را خواند از راستی پدید آمد اندر دلش کاستی

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۸: ۴۰۵)

د) اکوان دیو: دیوی است وارونه کار که در هیئت گور، گله‌های اسب کیخسرو را آسیب می‌رساند. رستم مأمور کشتن آن دیو می‌شود. اکوان دیو، زمینی را که رستم بر آن خوابیده، می‌برد و به آسمان می‌برد و از او می‌پرسد که به دریا افکندش یا کوه،

رستم با علم به این که آن دیو، وارونه می‌اندیشد، کوه را انتخاب می‌کند و دیو او را به دریا می‌افکند. رستم خود را نجات داده و بار دیگر به سراغ اکوان دیو رفته، او را می‌کشد:

چو اکوانش از دور خفته بدید
یکی باد شدتابر او رسید
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۴: ۳۰۴)

ه) سنجه: یکی از دیوان مازندران است. شاه مازندران به هنگام لشکرکشی کاووس بدانجا، از سنجه می‌خواهد که نزد دیو سپید برود و از او یاری طلبد. سنجه نیز پیغام شاه مازندران را به دیو سپید می‌رساند. سنجه همان دیوی است که از چاهی که کاووس و همراهانش در آن زندانی بودند، محافظت می‌کرد. این دیو سرانجام به دست رستم کشته می‌شود:

ز دیوان به پیش اندرش سنجه بود که
جان و دلش زآن سخن رنجه بود
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۲: ۸۵)

و) ارزنگ: «دیوی که سالار مازندران بود.» (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۵۳) او نگهبان دروازه مازندران است. پس از شکست لشکر کاووس، دیو سپید غنایم را به وی می‌سپرد تا نزد شاه مازندران ببرد. ارزنگ در خوان ششم به دست رستم کشته می‌شود:
سپرد آنج دید از کران تا کران به ارزنگ، سالار مازندران
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۲، ۸۷)

ز) کولاد (پولاد، اولاد) غندی: «دیوی مازندرانی که در درگاه شاه مازندران می‌زیست و سپهدار وی بود. این نام معمولاً در نسخ شاهنامه به صورت «پولاد غندی» و «اولاد غندی» نیز آمده است.» (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۸۰۰) رستم در خوان پنجم رخش را برای چرا در دشتی رها می‌کند، اما زمانی که دشتبان آنجا در این باره اعتراض می‌کند، رستم دو گوش او را از بن می‌کند. دشتبان به اولاد که سالار آن سامان است،

شکایت می‌برد. اولاد و پهلوانانش به رستم یورش می‌آورند و رستم آنها را نابود کرده، اولاد را به بند می‌کشد تا جایگاه دیو سپید و کاووس را به او نشان دهد. پس از تسخیر مازندران، کاووس به درخواست رستم، پادشاهی آنجا را به اولاد می‌دهد:

یکی نامج—وی دلیر جوان

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۲: ۱۰۰)

ه) بید: نام یکی از دیوان مازندران که نگهبان زندان سپاه ایران بود و زمانی که رستم بدان سرزمهین رسید، او را کشت:

بدرید پهلوی دیو سپید

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۵: ۴۰۲)

ح) پولادوند: «دیوی است سترگ و ستنبه، که به یاری افراصیاب می‌آید. نام این دیو از پولاد + وند ساخته شده است و در معنی پولادینه و وابسته به پولاد است.» (کرازی، ۱۳۸۳: ۷۰۲ - ۷۰۱) افراصیاب از این دیو می‌خواهد که به جنگ با رستم برود و به او وعده می‌دهد که در صورت شکست دادن رستم، نیمی از پادشاهی خود را به او بخشند. این دیو سرانجام به دست رستم از پای در می‌آید:

من اکنون سر دیو پولادوند

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۴: ۲۹۳)

ط) جویان: از دیوان مازندران است که به هنگام نبرد ایرانیان با شاه مازندران در مقابل سپاه ایران ایستاد و هم نبرد طلب کرد. پس رستم با اجازه کاووس به نبرد با جویان پرداخت و او را کشت:

که جویان بدش نام و جوینده بود

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۲: ۱۱۸)

ی) شاه مازندران: «فرمانروای مازندران که رستگار فسایی او را دیو می‌داند.»

(رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۶۱۴) پس از آنکه رستم دیو سپید را کشت رو به نبرد با شاه مازندران نهاد و او را گرزی زد، اما وی خود را با جادو به صورت لختی کوه در آورد. سرانجام با تهدید رستم، این دیو ناگزیر خود را آشکار ساخت و به دستور کاووس کشته شد:

از آن پس تهمتن یکی نیزه خواست
سوی شاه مازندران تاخت راست
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج: ۲: ۱۲۱)

- ۲- گیاهان

ایرانیان باستان برای گیاه - به ویژه درخت - علاوه بر قداست و اهمیت فراوان، نیرو و خاصیت خارق العاده نیز قائل بوده اند. چنانکه در داستان‌های اساطیری، قهرمان به هنگام خستگی، درماندگی یا ناخوشی با استفاده از برخی گیاهان، سلامتی و نیروی از دست رفته خود را بازجسته و یا در پاره‌ای موارد حتی به جوانی و حیات جاودان دست یافته است. در ادامه به معرفی چند گیاه و درخت خارق العاده که در شاهنامه از آنها نام برده شده، می‌پردازیم (شایان ذکر است که نویسنده‌گان این مقاله در تهیه این بخش، تنها وجهه «شفابخشی» گیاه از منظر اعتقادی مردمان باستان را مد نظر قرار داده‌اند و نه جنبه علمی و پژوهشکی آن را):

نوشدارو: تریاق، پادرزه. (دهخدا، ۱۳۶۲) از جمله گیاه داروهای شگفت انگیز شاهنامه است که در داستان رستم و سهراب با آن روبه رو می‌شویم. این داروی گیاهی خاصیت درمان بخشی و شفافده‌ی خارق العاده‌ای دارد به طوری که خستگان را درمان می‌کند و عمری دوباره می‌بخشد، «نوش» در مقابل «زهر» قرار دارد و مترادف با «پادرزه» و «تریاق» است. در شاهنامه رستم برای مداوای سهراب از کاووس نوشدارو طلب می‌کند:

از آن نوشدارو که در گنج توست کجا
خستگان را کند تن درست
گر فرستی هم اکنون به پی
به نزدیک من با یکی جام می سزد
(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۹۹)

پر سیاوشون یا پر سیاوش یا خون سیاوشان: «از خون سیاوش گیاه «خون سیاوشان»

می‌روید که خاصیت دارویی دارد.» (شمیسا، ۱۳۸۳: ۷۶)، این گیاه از ویژگی‌هایی خارق‌العاده برخوردار است، به عنوان مثال بلندی غیرطبیعی دارد به طوری که سرش به ابرها می‌رسد. همچنین تصویر فرد کشته شده (سیاوش) بر روی برگهایش نقش بسته است و به علاوه گیاهی است همواره معطر و همیشه سبز:

ز خاکی که خون سیاوش بخورد	به ابر اندر آمد درختی ز گرد
نگاریده بر برگها چهر او	همی بوی مشک آمد از مهر او
به دی مه نشان بهاران بُدی	پرستشگه سوگواران بُدی

(فردوسي، ۱۳۸۰: ۲۷۱)

هوم: از هوم در نوشه‌های دینی مزدیسنا و شاهنامه سخن به میان آمده است. یکی ایزد هوم و گیاه هوم و دیگری پارسایی به نام هوم که افراصیاب را دستگیر کرد. گیاه هوم (در اوستا هئوم و در ریگ ودا سُوم soma) گیاهی است که از آن نوشیدنی هوم را می‌سازند. این نوشیدنی مانند خود گیاه، هوم نامیده می‌شود. آریایی‌های قدیم گیاه مذبور را مقدس می‌دانستند و عصاره آن را می‌جوشاندند به حدی که دارای رنگ شود و بر آن بودند که شیره آن روح را فرح می‌بخشد. این نوشابه خدایان را قوى دل و مسرور ساخته و حس جنگجویی آنان را تهییج می‌کند. اما در شاهنامه آمده که هوم پارسایی است که در کوه به نیایش مشغول بوده و افراصیاب به دست او دستگیر و به یکخسرو تسلیم می‌شود (rstگار فسایی، ۱۳۷۹: ۷۶۶-۷۶۸):

کجا نام این نامور هوم بود	پرستنده دور از بر و بـوم بود
---------------------------	------------------------------

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۵: ۳۶۶)

سره: این درخت در شاهنامه رمز جاودانگی است و در بین درختان از وجهه اساطیری قدرتمندی برخوردار است. در باورهای مزدیسان آمده است که زرتشت دو شاخه سره را از بهشت آورد و با دست خویش یکی را در کاشمر و دیگری را در فارمد کاشت. این درخت مینوی سرشت تا آنجا تناور شد که در سایه اش بیش

از ده هزار گوسفند آرام می‌یافتند و مرغان بسیاری بر شاخه‌های آن مأوا داشتند. در شاهنامه فردوسی از این درخت مقدس به عنوان قبله گاه زرتشتیان سخن رفته است. (یا حقی، ۱۳۸۶: ۲۴۸) توضیح آنکه زرتشت به نشان این که گشتاسب دیش را پذیرفته، یکی از این سروها را بر در آتشکده برزین مهر می‌کارد و این درخت به سرو کاشمر (کشمیر) شهرت می‌یابد. این سرو از ویژگی‌های خارق العاده‌ای برخوردار بوده است، به عنوان مثال در مدت زمان کوتاهی چنان بلند و تناور می‌شود که مردم نمی‌توانستند پهناهی آن را با کمند اندازه بگیرند. نیز زمانی که به فرمان متوکل عباسی قطع شد، بریده‌های پیکرش بر هزار و سیصد شتر، بار شد:

یکی سرو آزاده بود از بهشت
به پیش در آذر آن را بکشت
نبشته بزاد سرو سهی
که پدرفت گشتاسب دین بهی

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج: ۶۹)

گز: درخت گز در شاهنامه از درختان مقدس است. به طوری که حتی آن را می‌پرسیده‌اند؛ «چنانچون بود مردم گز پرست». از شاخه بریده و باریک این درخت در آیین مذهبی «برسم به دست گرفتن» استفاده می‌شده است. ندوشن برای گیاهی مثل گز، دو خاصیت متضاد مرگباری و شفابخشی قائل است و معتقد است که «این گیاه در نزد برخی اقوام طلسماً ضد سحر به شمار می‌آید.» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۶: ۵۰) گز در شاهنامه درختی شگفت‌انگیز به شمار می‌رود؛ هنگامی که رستم از شکست دادن اسفندیار رویین تن در می‌ماند، به راهنمایی سیمیرغ، به وسیله شاخه‌ای از درخت گز، پیکانی دو سر می‌سازد و با نشانه گرفتن چشمان اسفندیار او را از پای در می‌آورد: بدان گز بود هوش اسفندیار

تو این چوب را خوار مایه مدار

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج: ۶۹)

اسکندر: داراب که از بوی ناخوش دهان همسرش ناهید، آزرده خاطر است، پزشکانی را از دور و نزدیک فرا می‌خواند تا او را درمان کنند. پزشکان نیز به یاری

این گیاه کام ناهید را از بوی ناخوش رهایی می‌بخشنند:

به روم اندر اسکندرش نام بود	گیاهی که سوزنده کام بود
ببارید چندی ز مژگان سرشک	بمالید بر کام او بر پزشک
به کردار دیبا رخش بر فروخت	بشدناخوشی بوی و کامش یسوخت
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۶: ۳۷۸)	

نی: اسکندر طی سفر خود به آبگیری می‌رسد که نی‌هایی شگفت‌انگیز به بلندی پنجاه و پهنای چهل رش در آن روی یده بود:

تو گفتی که چوب چنار است سخت	به گرد اندرش نی بسان درخت
چهل رش بپیمود پهنای اوی	ز پنجه فزون بود بالای اوی
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۷: ۶۹)	

درخت سخنگو که اسکندر را هشدار می‌دهد: درختی دو بن (نر و ماده) که به هنگام بازگشت اسکندر از سرزمین یاجوج و مأجوج با او سخن گفته، او را هشدار می‌دهد و آینده‌اش را پیشگویی می‌کند:

درختی است ایدر دو بن گشته جفت	که چونان شگفتی نشاید نهفت
یکی ماده و دیگری نر اوی	سخنگو بود شاخ با رنگ و بوی
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۷: ۸۹-۸۸)	

۳- اشیا

پر هما: «قدما پر هما را نیز چون سایه او را می‌میون و مبارک می‌شمردند و آن را بر کلاه و مغفر و امثال آن می‌زندن. پر هما صورتی از فر هما است.» (دهخدا، ۱۳۶۲) به پیش اندرون سام کیهان گشای

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۱: ۲۴۴)

زره سیاوش: سیاوش برای فرزند خود، کیخسرو، زرهی باقی می‌گذارد که پس از کشته شدنش، ابتدا به گیو و سپس به بیژن می‌رسد. با نیروی این زره کیخسرو به سلامت از آب عبور می‌کند و فرود نیز در نبرد با بیژن تاب نمی‌آورد و کشته می‌شود:

نگردد چنین آهن از آب تر نه
آتش بر او بر بود کارگر
نه نیزه نه مشیر هنلی نه تیر
چنین باز خواهی بدین آبگیر

(فردوسي، ۱۳۸۰: ۲۹۵)

نیزه کیخسرو: کیخسرو از پدرش سیاوش نیزه‌ای خارق العاده به یادگار دارد. هنگامی که کاووس به منظور آزمودن شایستگی کیخسرو، او را به بهمن دژ می‌فرستد، کیخسرو با نیزه خود، آن دژ را می‌گشاید و با این کار افسون جادوان از کار افتاده و دیوان ناپدید می‌گردد:

یکی نیزه بگرفت خسرو به دست
همان نامه را بر سر نیزه بست

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۳: ۲۴۵)

جام جم: یا جام گیتی نما که در شاهنامه به جمشید و کیخسرو منسوب است. این جام وسیله‌ای برای پیشگویی بوده و هفت اقلیم در آن دیده می‌شده است. کیخسرو محل زندانی شدن بیژن را در این جام می‌بیند:

یکی جام بر کف نهاده نبید
بدو اندرون هفت کشور پدید
زمان و نشان سپهر بلند
همه کرده پیدا چه و چون و چند

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۵: ۴۳)

مهره (بازو بند): شاهان و پهلوانان ایرانی به هنگام سختی و گرفتاری، به یاری مهره‌هایی که با خود به همراه داشتند بر ناملایمات، دشمنان، دیوان، ددان، جادوان و... غلبه می‌کردند. این اشیا اغلب نیرو و خاصیتی خارق العاده در خود داشته‌اند

که می توانسته موجب برکت، باروری، پیروزی، خجستگی، شفابخشی، درمانگری، بلاگردانی و... شود. به عنوان مثال کیخسرو همواره مهرهای بر بازو دارد که از آن در موقع و موارد مختلفی بهره می جوید؛ به طور مثال پس از زخمی شدن گستهم در نبرد دوازده رخ، کیخسرو این مهره را از بازو گشوده و جهت بهبود بر بازوی او می بندد:

یکی مهره بد خستگان را امید
رسیده به میراث نزدیک شاه

به بازوش بر، داشتی سال و ماه
بمالید بر خستگی هاش دست

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۵: ۲۳۳)

جوشن شیده: شیده، فرزند افراصیاب، جوشنی دارد که با جادوی افراصیاب آسیب ناپذیر شده است:

سلیحش پدر کرده از جادویی
ز کژی و بی راهی و بدخوبی

نشاد سلیح شما کارگر
بران جوشن و خود پولاد بر

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۵: ۲۶۷)

زنجیر اسفندیار: اسفندیار از زرتشت زنجیری به یادگار دارد که با نیروی خارق العاده آن چهره واقعی زن جادوگر اهریمن نهاد را نمایان و او را به شیری تبدیل می کند:

یکی نغز پولاد زنجیر داشت
نهان کرده از جادو آزیر داشت

به بازوش در، بسته بد زرد هشت
به گشتاسب آورده بود از بهشت

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۶: ۱۷۹)

پرسیمرغ: «ایرانیان باستان معتقد بودند کسی که استخوان یا پری از سیمرغ با خود داشته باشد، هیچ مرد دلیری او را نتواند بر اندازد.» (رسنگار فسایی، ۱۳۷۹: ۵۸۸). «اهورامزدا به زرتشت سفارش کرده که پری از سیمرغ بر تن خود بمالد و آن را تعویذ خود گردداند.» (یاحقی، ۱۳۸۶: ۲۶۷-۲۶۶) در شاهنامه با سوزانده شدن پری از پرهای

سیمرغ به دست زال، آن مرغ به سرعت در محل سوخته شدن پرش حاضر شده و به یاری وی می‌شتابد. به علاوه پر سیمرغ به عنوان شیئی درمانگر در شکافتن پهلوی روتابه و معالجه جراحت‌های مهلك رستم و رخش، در نبرد با اسفندیار کاربرد دارد:

هم اندر زمان گشت با زیب و فر
بر آن خستگی‌ها بمالید پر

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۶: ۲۹۶)

بیر بیان: پوشیدنی‌ای از سلب که جنگجویان کیانی داشتند و معتقد بودند که جبرئیل آن را از بهشت آورده است. بیر بیان به معنی بیر یزدانی و زره یزدانی است و پوششی کم و بیش نظر کرده. رستم هیچگاه آن را در جنگ از خود دور نمی‌کند و این پوشش جزئی از شکست ناپذیری اوست. (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۶: ۲۵۹)

پوشش رزمی رستم که هیچ حریه‌ای برآن کارگر نبود، در آبتر نمی‌شد و در آتش نمی‌سوخت: (زنجانی، ۱۳۷۲: ۱۳۷)

یکی جامه دارد ز چرم پلنگ
پوشد به بر و اندر آید به جنگ

همی نام ببر بیان خواندش
ز خفتان و جوشن فزون داندش

نسوزد در آتش نه از آب تر
شود چون پوشد برآیدش پر

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۴: ۲۰۰)

جامی که کید هندی به اسکندر پیشکش کرد: کید هندی با پیشکش کردن جامی شگفت به اسکندر، سعی می‌کند که فرمانروایی خویش را از حمله او در امان نگاه دارد. این جام هرگز تهی نمی‌شود، چنانکه اگر شاه با ندیمان ده سال از آن بنوشند، چیزی از محتویاتش کم نمی‌گردد:

اگر جام دارم که پر می‌کنی
و گر آب سرد اندر افکنی

به ده سال اگر با ندیمان به هم
نشینند، نگردد می‌از جام کم

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۲۲-۲۱)

۴- پدیده‌های خارق‌العاده

سایه هما: پیشینیان سایه هما را می‌میون و مبارک می‌شمردند و معتقد بودند که سایه او بر سر هر که افتاد، به دولت و سلطنت رسد. (دهخدا، ۱۳۶۲)

نهاده ز هر چیز گنجی به جای فکنده برو سایه پر هما
ای (فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۱۲۶)

خون جگر دیو سپید: دیو سپید کیکاووس و سپاهش را با جادو نابینا می‌کند. رستم او را می‌کشد و جگرش را بیرون می‌کشد و با خون آن بینایی را به دیدگان کیکاووس و سپاه ایران باز می‌گرداند:

به خون دل و مغز دیو سپید	پزشکان به درمانش کردنده امید
که چون خون او را بسان سرشک	چنین گفت فرزانه مردی پزشک
شود تیرگی پاک با خون برون	چکانی سه قطره به چشم اندرورن

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۴۴)

هفت کاخی که کاووس بر فراز البرز ساخت: «کاووس هفت خانه از جنس فلز یکی زرین، دو سیمین، دو پولادین و دو از آبگینه بر میانه البرز ساخته بود که دیوارهای این هفت خانه، که مرگ و پیری را دور می‌داشت؛ چنانکه اگر پیری، وارد آن می‌شد، نیروی جوانی بد و باز می‌گشت و همچون پسری پانزده ساله بیرون می‌آمد» (بهار، ۱۳۶۲: ۱۵۵)

دو خانه برو هر یکی ده کمند	بفرمود کز سنگ خارا کنند
زیرجذ به هر جایش اندر نشاخت	دو خانه دگر ز آبگینه بساخت
بفرمود کز نقره خام کرد	دو خانه ز بهر سلیح نبرد
برآورد و بالاش داده دو شست	یکی کاخ زرین ز بهر نشست

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۶۴-۱۶۵)

چشم‌های که کیخسرو تن خود را در آن شست و جاودان شد: کیخسرو تن خود را در چشم‌های روشن شستشو می‌دهد و پس از آن ناپدید شده و از جاودانان می‌گردد.
این چشم‌های می‌توانند نمونه‌ای از آب حیات باشد:

هدان آب روشن، سر و تن بشست
همی خواند اندر نهان، زند و اُست
...چو از کوه خورشید سر برکشید
ز چشم مهان شاه شد ناپدید
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۵: ۴۱۳)

آب حیات (آب حیوان): «آب زندگانی؛ چشم‌های است در ظلمت که هر کس از آن بنوشد عمر جاودان پیدا می‌کند.» (معین، ۱۳۷۵) مشهورترین نمونه آب حیات در شاهنامه فردوسی را در داستان اسکندر مشاهده می‌کنیم. در این داستان، اسکندر و لشکریانش به راهنمایی خضر به جستجوی آب حیات می‌روند اما در این میان تنها خضر موفق می‌شود که آب حیات را بنوشد:

اگر آب حیوان به چنگ آوریم
بسی بر پرستش درنگ آوریم
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۷: ۸۰)

چشم‌های آب شور که اسکندر را هشدار می‌دهد: اسکندر در راه بازگشت از سرزمین یأجوج و مأجوج به خانه‌ای عجیب از یاقوت زرد می‌رسد که چشم‌های آب شور در میان آن جوشان است. چون به این خانه وارد می‌شود از چشم‌های خوشی بر می‌خizد:

خرрош آمد از چشم‌های آب شور
کهای آرزومند چندین مشور
بسی چیز دیدی که آن کس ندید
عنان را کنون باز باید کشید
سرتخت شاهیت بی شاه گشت
کنون زندگانیت کوتاه گشت
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۷: ۸۸)

کوه سخنگو: هنگام مرگ اسکندر در مورد محل دفن او بین ایرانیان و رومیان اختلاف می‌افتد که برای حل این مشکل، محل دفن اسکندر را از کوهی سخنگو سوال

می‌کنند و او نیز در جواب می‌گوید که اسکندر باید در اسکندریه دفن شود:

که آواز او بشنود هر گروه	چو پرسی، تو را پاسخ آید ز کوه
که تابوت شاهان چه دارید راز	...بگفتند، پاسخ چنین داد باز
کجا کرده بُد روزگاری که زیست	که خاک سکندر به اسکندریست

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۱۰۷)

فلز: فلز در نزد ایرانیان عنصری اسطوره‌ای، مقدس، خارق العاده و نیرو بخش به حساب می‌آمده و از این رو همواره با جاودانگی، نامیرایی و بی‌گزندی در ارتباط بوده است. «پیشینیان برای این عنصر اصلی آسمانی قائل بوده و حتی گوهر آسمان را نیز از فلز گذاخته (خم آهن یا خماهان) می‌دانستند.» (بهار، ۱۳۶۲: ۱۸) از مهمترین ویژگی‌ها و کارکردهای این عنصر مبارزه با پدیده‌های اهریمنی است چنانکه در پاره‌ای از اساطیر ایرانی فلز وسیله‌ای است برای به بندکشیدن، دفع کردن و یا کشتن نیروهای اهریمنی و پلیدی‌ها؛ به عنوان مثال اردشیر برای نابود کردن کرم هفتاد - که در واقع اژدهایی اهریمنی است - دیگی از ارزیز به او می‌خوراند:

پرتوال جامع علوم انسانی
پژوهشکاه علوم انسانی و مطالعات اسلامی

بر افروخت آتش به روز سپید	بیاورد ارزیز و رویین لوید
ز ارزیز جوشان بدش پرورش	چو آن کرم را بود گاه خورش

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۱۵۲)

۵- جای‌ها

البرز: این نام در اوستا به گونه هَرَئِتَی (کوه هرا) یا هَرَابُرْزَی و در پهلوی هَرَبرَزِیا یا هَرَبُوچ و در فارسی البرز می‌باشد. البرز نخستین کوهی است که از زمین سر بر آورده و همه کشورهای شرقی و غربی را برگرفته است. در روایات مذهبی ایرانی البرز با نام «هرابورزئیتی» کوه بلند افسانه‌ای است که گرد جهان کشیده شده و معادل کوهی است که در افسانه‌های این زمان بدان «قاف» می‌گویند. (شهیدی، ۱۳۷۷: ۷۳ و ۷۱) «عظمت

کوه البرز از حد عرف و عادت به نزد پیشینیان بیرون بوده، به طوری که سرش از فلك افلاک زبرتر و بنش از کره خاکی زیرتر است. سری از پل چینود بر کوه البرز قرار دارد و مهر، ایزد مینوی، در البرز منزل دارد.» (کریمان، ۱۳۷۵: ۱۳۸) در شاهنامه مسائل و امور خارق‌العاده بسیاری به البرز نسبت داده شده است؛ سیمرغ بالای این کوه آشیان داشت. زال، پدر رستم، در البرز به وسیله سیمرغ پروردۀ شد. کیقاد در البرز بود بود و رستم او را از آنجا آورد. هوم عابد در البرز به پرستش مشغول بود. جمشید در البرز کوه قصری بنا کرد و کاووس نیز در آنجا ذڑی ساخت. فریدون در البرز به مردی دینی سپرده شد تا آنجا در امان باشد. ضحاک در البرز به بند فریدون می‌افتد و فریدون او را در غاری در البرز کوه زندانی می‌کند. برانگیخته شدن فریدون برای نجات مردم نیز به گفته خود او از البرز کوه صورت می‌گیرد:

که یزدان پاک از میان گروه
برانگیخت ما راز البرز کوه

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۷۶)

۶- جادو و جادوگری

یکی از مضامینی که در حماسه و در اینجا به صورت مشخص شاهنامه فردوسی به کرات مشاهده می‌شود، جادو و جادوگری است. جادو و جادوگری بیشتر در مواقعی به کار گرفته می‌شود که با نیروی بازو و گرز و شمشیر نتوان از پس دشمن برآمد. در شاهنامه بزرگترین جادوان دیوانند. در شاهنامه ارجاسپ، افراسیاب، کیخسرو، بازور، بیدرفس و نامخواست، فریدون، زرتشت، شاه مازندران، ضحاک و زال و... از جمله کسانی‌اند که به جادو منسوب شده‌اند. فریدون برای آزمودن پسرانش به اژدها تبدیل می‌شود، کیخسرو به هنگام نبرد با بهرام در غاری گرفتار می‌شود اما به گونه‌ای جادوانه و خارق‌العاده نجات می‌یابد. رستم و اسفندیار در هفت‌خوان خود با جادوانی روبه

رو می‌گردند. در داستان کاموس کشانی، تورانیان با توسل به جادو و جادوگری به نام بازور برف و سرما بر سر سپاه ایران فرود می‌آورند. ساوه شاه در نبردش با بهرام چوبینه به سپاهیانش دستور می‌دهد که از طریق جادو وارد جنگ شوند. کاووس و سپاهش بر اثر جادوی دیو سپید نابینا می‌شوند. افراسیاب تورانی به جادو خود را در دریاچه چیچست پنهان می‌کند. شاه مازندران با جادو خود را یکبار به سنگ و بار دیگر به پاره‌ای ابر تبدیل می‌کند:

از ایران برو برو نظاره گروه
شد از جادویی تنش یک لخت کوه
(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۵۲)

۷- پیشگویی

یکی از مسائل مهمی که در شاهنامه بارها از آن یاد شده، مسئله پیشگویی و پیش‌بینی است. پیشگویی یکی از عناصر بارز حماسه است که آدمی را در برابر مشکلات به چاره اندیشی بر می‌انگیزد. پیشگویی در شاهنامه نمود فراوانی دارد و به روش‌های گوناگون و به وسیله افراد مختلفی صورت می‌پذیرد. از متداول‌ترین این روش‌ها می‌توان به خوابگزاری و ستاره‌شمری اشاره کرد. به عنوان مثال ضحاک از سرنگونی پادشاهی خویش به دست فریدون، از طریق خواب و خوابگزاری و به وسیله خوابگزاران آگاهی یافت. در مورد ستاره‌شمری نیز نمونه‌های فراوانی در شاهنامه وجود دارد؛ جاماسب کشته شدن اسفندیار به دست رستم را با ستاره شماری پیشگویی کرد. پیشگویی در شاهنامه گاهی نیز به واسطه نیروها و موجودات ماوراء الطبیعه صورت می‌گیرد؛ سیمرغ شور بخت شدن کشنده اسفندیار را پیشگویی می‌کند. چشم‌ه و درخت نیز نزدیک شدن مرگ اسکندر را به وی یادآوری می‌کند و در واقع آن را پیشگویی می‌نمایند. از مشهورترین پیشگوییان شاهنامه جاماسب، پیشگوی

گشتاپ است که مرگ اسفندیار به دست رستم را پیشگویی می‌کند:
بخواند آن زمان پیر جاماسب را
کجا راهبر بود گشتاپ
(فردوسي، ۱۳۷۳، ج: ۶۷)

۸- دیگر موارد

رویین تنی

«رویین تن کسی است که هیچ حربه‌ای بر او اثر ندارد، نیروهای مافوق طبیعی او را شکست ناپذیر کرده‌اند و فقط یک نقطه از بدن او رویینه نیست، یعنی یک نقطه نقص و ضعف دارد. در ادبیات جهان این خصیصه به چند قهرمان نسبت داده شده است: آشیل، زیگفرید و بالدر.» (شمیسا، ۱۳۸۳: ۹۲) اسفندیار پهلوان ایرانی نیز رویین تن است. در زراتشت نامه آمده که زرتشت پیامبر، چهار ماده متبرک به چهار تن داد تا هر یک را از موهبت خاصی برخوردار دارد: شراب به گشتاپ که چشمانش را به جهان دیگر و مینو می‌گشود. بوی (گل) به جاماسب که او را از دانایی و روشن بینی بهره مند می‌داشت. انار به اسفندیار که او را رویین تن می‌کرد. جامی شیر به پشوت ن که او را زندگی جاوید می‌بخشید... (ندوشن، ۱۳۷۶: ۵۰) در مرور چگونگی رویین تن شدن اسفندیار روایات دیگری نیز وجود دارد از جمله اینکه اسفندیار به دستور زرتشت در رودخانه اساطیری «داهی‌تی» آب تنی می‌کند و رویین تن می‌گردد. اما چون در موقع غوطه خوردن به ناچار چشمان خود را بسته بود، چشمانش رویینه نمی‌گردد. (شمیسا، ۱۳۸۳: ۹۳) و روایت دیگر اینکه «زمانی که اسفندیار در خوان سوم مغز اژدها را می‌کوبد، بر اثر زهری که از تن اژدها بیرون می‌آید، بیهوش می‌شود. شاید دود بر آمده از زهر اژدهای از پای در آمده که تمام وجود اسفندیار را فرا می‌گیرد، او را رویین تن کرده باشد.» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۶۹)

که او هست روین تن و نامدار

چرا رزم جستی ز اسفندیار

(فردوسي، ۱۳۷۳، ج ۶: ۲۹۶)

عبور از هفت خوان

«این کلمه مصحف هفتخان، مرکب از هفت و خان = خانه به معنی هفت منزل است.» (دهخدا، ۱۳۶۲) نام هفت منزل پرخطر و دشواری است که رستم برای رهایی کاووس از بند شاه مازندران و اسفندیار برای آزاد ساختن خواهانش از دست ارجاسب تورانی پیمودند. هر دو هفت خوان سراسر حاوی وقایع خارق العاده‌اند:

الف) هفت خوان رستم

کاووس آهنگ فتح مازندران دارد. شاه مازندران از دیو سپید یاری می‌طلبد، دیو سپید نیز جادو کرده و چشمان کاووس و همراهانش را تیره می‌سازد. کاووس به زال و رستم پیغام می‌فرستد و از آنان یاری می‌خواهد. زال، رستم را روانه مازندران می‌کند. رستم در راه مازندران از هفت منزل یا خوان می‌گذرد؛ در خوان نخست رستم در حال استراحت است که رخش با شیری می‌جنگد و او را از پای درمی‌آورد. خوان دوم بیابان سوزان و بی‌آب و علفی است که رستم در آن با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند و غرم (میش)ی او را به سوی آبشخوری هدایت می‌کند. در خوان سوم رستم به یاری رخش با اژدهایی می‌جنگد و بر آن پیروز می‌شود. در خوان چهارم جادوی در هیئت زنی زیبارو قصد فریب رستم را دارد که حیله او آشکار می‌شود و رستم او را می‌کشد. در خوان پنجم رستم، رخش را برای چرا در دشتی رها می‌کند، اما زمانی که دشتیان در این باره اعتراض می‌کند، رستم دو گوش او را از بن می‌کند. دشتیان به اولاد که سالار آن سامان است، شکایت می‌برد. اولاد و پهلوانانش به رستم یورش می‌آورند و رستم

آنها را نابود کرده، اولاد را به بند می‌کشد تا در این سفر راهنمای او باشد و جایگاه دیو سپید و کاووس را به او نشان دهد. در خوان ششم رستم با ارژنگ دیو می‌جنگد و او را از بین می‌برد. در خوان هفتم دیو سپید را می‌کشد و با خون جگر او بینایی را به کاووس و لشکر ایران باز می‌گرداند.

ب) هفت خوان اسفندیار

اسفندیار برای نجات خواهراش که در رویین دژ در دست ارجاسب تورانی گرفتارند، از هفت منزل یا خوان عبور می‌کند؛ در خوان اول با گرگ‌های غول پیکری رو به رو می‌شود و آنها را می‌کشد. در خوان دوم دو شیر نر و ماده را نابود می‌کند. در خوان سوم اژدهایی را می‌کشد، در خوان چهارم با جادوگری که به صورت پری درآمده، رو به رو می‌شود و او را از پای درمی‌آورد. در خوان پنجم با سیمرغ دست و پنجه نرم می‌کند، سیمرغ درمانده می‌شود و به قولی می‌گریزد و بنا به روایتی چفت سیمرغ از میان می‌رود. در خوان ششم برف و سرما را پشت سر می‌گذارد. در خوان هفتم با دریابی ژرف مواجه می‌شود و از آن می‌گذرد و سرانجام به رویین دژ می‌رسد.

گذر از آتش: سیاوش برای اثبات بی‌گناهی خود باید از میان شعله‌های آتش بگذرد. به دستور موبدان، آتشی بر پا می‌سازند. سیاوش با اسب خویش (شبرنگ بهزاد) خویش وارد آتش شده و تندرست از آن بیرون می‌آید:

چو از کوه آتش به هامون گذشت
خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت
(فردوسي، ۱۳۸۰: ۲۱۵)

بی مرگی: در سنت کهن ایران، نامداران و به خصوص قهرمانانی هستند که نمی‌میرند و چون زمان معولی زندگیشان به سر می‌رسد یا به خواب می‌روند و یا در

جایی پنهان می‌مانند و به هنگام لزوم و در زمان فرشگرد(دوران بازسازی جهان) به یاری بزرگان دین و مردم می‌شتابند. از میان آنها می‌توان به گرشاسب، توسر و گستهم پسران نوذر، کیخسرو، گیو و فریرز از پهلوانان دوران کیخسرو، اوروّت نَرَه پسر زرتشت، گوبدشاہ یا اغیریث برادر افراسیاب، یوشت فریان، پشوتن پسر گشتابس اشاره نمود. (آموزگار، ۱۳۷۴: ۵۴)

عمرهای طولانی: قهرمان حمامه عمری دراز دارد؛ جمشید و فریدون بیش سیصد سال فرمانروایی می‌کنند. منوچهر صد و بیست سال حکومت می‌کند. رستم در شصده سالگی - آن هم به مرگی غیر طبیعی - از دنیا می‌رود. کاووس پس از صد و شصت سال حکومت می‌میرد. در شاهنامه افراد دیگری مانند افراسیاب، زال و رودابه نیز عمری طولانی دارند:

مرا بر صد و بیست شد سالیان
به رنج و به سختی ببستم میان
(فردوسی، ۱۳۷۷، ج: ۲: ۲۷۴)

به دنیا آمدن غیرطبیعی: در میان قهرمانان شاهنامه تنها رستم است که به شیوه‌ای غیر طبیعی به دنیا می‌آید؛ به هنگام تولد رستم به دستور سیمرغ، پهلوی تهمینه را شکافته و نوزاد درشت هیکل را از شکم مادر بیرون می‌آورند:

بیامد یکی موبدی چرب دست
مر آن ماه رخ را به می‌مست کرد
بکافید بی رنج پهلوی ماه
بتایید مر بچه را سر ز راه
که کس در جهان آن شگفتی ندید
(فردوسی، ۱۳۷۷، ج: ۲: ۲۴۵)

پرخوری غیر عادی: از میان قهرمانان شاهنامه توانایی رستم در خوردن زبانزد است؛ در نوزادی ده دایه به او شیر می‌دهند، هنگامی که کودکی بیش نیست به اندازه پنج مرد غذا می‌خورد، در یک وعده غذایی گوری را به یک مرتبه می‌خورد و...:

به رستم همی داد ده دایه شیر
که نیروی مرد است و سرمايه شیر

چو از شیر آمد سوی خوردنی
شد از نان و از گوشت افزودنی

بدی پنج مرده مر او را خورش
بماندند مردم از آن پرورش

(فردوسي، ۱۳۸۰: ۹۸)

قدرت بدنی شگفت‌آور؛ تمام پهلوانان شاهنامه - به خصوص رستم - از زور و بازو و قدرت بدنی بسیار بالایی برخوردارند. به عنوان مثال به هنگام ده سالگی سهراب، هیچ پهلوانی یارای نبرد و مقاومت در برابر او را ندارد. رستم سنگی را که هفت پهلوان نمی‌تواند از جا تکان دهنند، به تنها یی جا به جا کرده و دور می‌اندازد. به گونه‌ای دست دیگران را می‌شارد که ناخن‌های فرد فرو می‌ریزد. برای او از ریشه در آوردن درخت زحمتی ندارد و گور خر در دست او به اندازه پر مرغی وزن ندارد:
چو آتش پراگنده شد پیلتن
درختی بجست از در بابزن
یکی نره گوری بزد بر درخت
که در چنگ او پر مرغی نسخت

(فردوسي، ۱۳۸۰: ۱۷۳)

بلندی قد؛ در شاهنامه قهرمانان از هیکل و قدی غیر عادی برخوردارند؛ قد افراطیاب هشتاد رش است و رستم آنقدر بلند قدرتر از اوست که برای ربودن تاجش باید خم گردد. (نولدکه، ۲۵۳۷: ۱۰۹) رستم به هنگام نشستن یک سر و گردن از کسانی که در کنارش ایستاده اند، بلندتر است:

ز هر کس که بر پای پیشش بر است
نشسته به یک رش سرش برتر است

(فردوسي، ۱۳۸۰: ۱۸۷)

ثروت و ساز و برگ شاهان؛ در شاهنامه شاهان همواره بی‌حد و حصر دولتمندند، آنها بی‌حد و اندازه بذل و بخشش می‌کنند؛ اردشیر دوم در مدت ده سال پادشاهی خود، به هیچ وجه مالیات نمی‌گیرد بلکه رایگان حکومت می‌کند، بهرام گور مردم را

از پرداخت مالیات معاف کرده و حتی به مدت هفت سال از شاهان بیگانه هم خراج نمی‌گیرد زیرا برای ۲۳ سال، وجه کافی در خزانه دارد. شمار ساز و برگ و خدم و حشم پادشاهان شاهنامه بسیار شگفت انگیز است؛ مثلاً گاه سیصد سوار یوز دار، خسرو دوم را همراهی می‌کنند و گاه نیز خدم و حشم برخی شاهان آنقدر بیشمار است که راهها را آب پاشی می‌کنند تا در اثر عبور آنان گرد و خاک به هوا بلند نشود.

(نولدکه، ۲۵۳۷: ۱۲۱-۱۲۳)

زمان و مکان: زمان و مکان در شاهنامه مانند سایر حماسه‌های طبیعی و ملی، زمان و مکان را ارج و بهایی نیست. «تور» در شمال شرق ایران (ترکستان) و سلم در شمال غرب (روم) سلطنت می‌کنند و میان آنان کشور ایران فاصله است، اما این دو، آزادانه با یکدیگر ارتباط دارند و از ملاقات هم برخوردارند. (صفا، ۱۳۷۴: ۲۴۷) همچنین در شاهنامه تصویرهای عجیب و غریبی از وسعت مازندران ارائه می‌شود؛ از ورود به سرحد مازندران تا محل حبس کاووس، رستم باید صد فرسنگ راه طی کند، از آنجا تا محل سکونت دیو سپید نیز باز صد فرسنگ راه است. اما حداقل وسعت این سرزمین بیش از سی فرسنگ عرض و صد فرسنگ طول نیست. (نولدکه، ۲۵۳۷: ۱۱۸-۱۱۹)

نتیجه‌گیری

نخستین و برترین ویژگی حماسه‌های طبیعی و ملی، اساطیری بودن آنهاست و ویژگی سرشتینه اساطیر خارق العاده بودن است، بنابر این حماسه‌ها و اساطیر از همین راه خارق العادگی به قداست می‌رسند. راویان حماسه‌ها نیز برای برانگیختن توجه مخاطبان خود با یاری جستن از عنصر اغراق به متبلور ساختن خوارق عادات دست می‌یازند تا از این راه اعجاب آنان را برانگیزنند، زیرا هر ملتی دوست دارد که قهرمانان خود را در مقام قداست و شگفتی ببیند و به آنان بنازد. فردوسی یکی از معدود کسانی

است که با توجه به نقش عظیم عنصر اغراق در بیان حماسی، توانسته در سطحی از هنر قرار گیرد که دیگر شاعران هرگز نتوانسته‌اند خود را به پایگاه او نزدیک کنند. در واقع شاهنامه او به درختی می‌ماند که ریشه‌ای از اسطوره دارد و تنہ‌ای از حماسه و شاخه‌های از خوارق عادات و برگ‌هایی از مبالغه و اغراق و غلو که در آن همواره با موجوداتی غیرطبیعی و شگفت انگیز نظری دیو، اژدها، سیمرغ، کرم هفتاد و... یا اعمال خارج از حد طبیعی و محیرالعقل قهرمانان مثل رویین تن شدن، گذشن از هفت خوان، کشتن دیو و اژدها و... یا امور غیرعادی و شگفت آور مانند عمر بسیار طولانی افراد، وسعت شگفت آور حدود جغرافیایی، قدرت پیشگویی برخی از جانوران و...

مواجهیم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتوال جامع علوم انسانی

فهرست منابع

۱. آموزگار، ژاله (۱۳۷۴)، *تاریخ اساطیری ایران*، چاپ اول، تهران: انتشارات سمت.
۲. ارسسطو (۱۳۵۷)، *فن شعر*، ترجمه عبدالحسین زرین‌کوب، چاپ اول، تهران: انتشارات امیرکبیر.
۳. اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۷۶)، *داستان داستانها*، چاپ ششم، تهران: انتشارات آثار.
۴. بهار، مهرداد (۱۳۶۲)، *پژوهشی در اساطیر ایران*، جلد اول، چاپ اول، تهران: انتشارات توسع.
۵. تقیوی، نصرالله (۱۳۱۷)، *هنجر گفتار*، تهران: چاپخانه مجلس.
۶. حییم، سلیمان (۱۳۶۴)، *فرهنگ بزرگ انگلیسی- فارسی*، جلد ۱، چاپ دوم، تهران: انتشارات فرهنگ معاصر.
۷. دهخدا، علی اکبر (۱۳۶۲)، *لغتنامه*، تهران: مؤسسه لغتنامه دهخدا وابسته به دانشگاه تهران.
۸. ذوالقدر (میر صادقی)، میمنت (۱۳۷۳)، *واژه‌نامه هنر شاعری*، چاپ اول، تهران: کتاب مهناز.
۹. رستگارفسایی، منصور (۱۳۶۵)، *اژدها در اساطیر ایران*، چاپ اول، شیراز: انتشارات دانشگاه شیراز.
۱۰. رستگارفسایی، منصور (۱۳۸۰)، *أنواع شعر فارسي*، چاپ دوم، شیراز: انتشارات نوید شیراز.
۱۱. رستگارفسایی، منصور (۱۳۷۹)، *فرهنگ نامهای شاهنامه*، چاپ دوم، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۲. زنجانی، محمود (۱۳۷۲)، *فرهنگ جامع شاهنامه*، چاپ اول، تهران: انتشارات عطایی.
۱۳. شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۶)، *صور خیال در شعر فارسی*، چاپ یازدهم،

تهران: نشر آگاه.

۱۴. شمیسا، سیروس (۱۳۸۳)، انواع ادبی، ویرایش چهارم، تهران: انتشارات میترا.
۱۵. شمیسا، سیروس (۱۳۷۹)، بیان و معانی، چاپ ششم، تهران: انتشارات فردوس.
۱۶. شهیدی مازندرانی، حسین (۱۳۷۷)، فرهنگ شاهنامه (نام کسان و جای‌ها)، چاپ اول، تهران: نشر بلخ.
۱۷. صفا، ذبیح‌الله (۱۳۷۴)، حمامه‌سرایی در ایران، چاپ ششم، تهران: انتشارات فردوس.
۱۸. صفی‌پور، عبدالرحیم (۱۲۹۸)، منتهی الارب فی لغه‌ی العرب، جلد ۱ و ۲، تهران: کتابخانه سنایی.
۱۹. عمید، حسن (۱۳۵۸)، فرهنگ عمید، چاپ هفدهم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
۲۰. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۵)، شاهنامه، عزیز الله جوینی، جلد اول، چاپ اول، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۲۱. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۷)، شاهنامه، عزیز الله جوینی، جلد دوم، چاپ اول، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۲۲. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۳)، شاهنامه، سعید حمیدیان، جلد ۹-۱، چاپ اول، نشر قطره، تهران.
۲۳. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، جلال خالقی مطلق، در ۸ جلد، چاپ اول، تهران: مرکز دایرہ‌ی المعارف بزرگ اسلامی.
۲۴. فردوسی، ابوالقاسم (۱۹۶۵)، شاهنامه، به اهتمام ر. علی‌یسف و ...، مسکو: انتشارات دانش.
۲۵. فردوسی، ابوالقاسم (۱۹۶۳)، شاهنامه، تحت نظری ا. برتس، جلد اول، مسکو: اداره انتشارات ادبیات خاور.
۲۶. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۰)، شاهنامه (متن کامل)، چاپ هفتم، تهران: نشر قطره.
۲۷. فضل‌الله، رضا (۱۳۷۴)، پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی، چاپ چهارم، تهران:

- ۱۹۹ انتشارات علمی و فرهنگی.
۲۸. کرازی، میر جلال الدین (۱۳۷۶)، روایا، حماسه و اسطوره، چاپ دوم، تهران: نشر مرکز.
۲۹. کرازی، میر جلال الدین (۱۳۸۳)، نامه، باستان، جلد چهارم، چاپ اول، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی (سمت).
۳۰. کریمان، حسین (۱۳۷۵)، پژوهشی در شاهنامه، چاپ اول، تهران: سازمان اسناد ملی ایران.
۳۱. گیلگمش (۱۳۸۲)، مترجم داود منشی زاده، چاپ اول، تهران: نشر اختران.
۳۲. معین، محمد (۱۳۷۵)، فرهنگ فارسی، چاپ نهم، تهران، انتشارات امیرکبیر.
۳۳. نظامی گنجه‌ای (۱۳۶۹)، لیلی و مجنون، تصحیح برات زنجانی، تهران: انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
۳۴. نولدکه، تئودور (۲۵۳۷)، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، چاپ سوم، تهران: مرکز نشر سپهر.
۳۵. همایی، جلال الدین (۱۳۷۷)، فتون بلاغت و صناعات ادبی، چاپ پانزدهم، تهران: نشر هما.
۳۶. یاحقی، محمد جعفر (۱۳۸۶)، فرهنگ اساطیر و داستان واره‌ها در ادبیات فارسی، چاپ اول، تهران: فرهنگ معاصر.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتوال جامع علوم انسانی